

ادبیات باید ما را نجات بدهد

دريا ارجمند

■ هرولد بلوم که غالباً او را با تئوری‌های «اضطراب تأثیر» و «نگاشت‌مخالفت‌خوانی» می‌شناسندظرف سال‌های اخیر برخلاف جریان زمانه با جسارت و سرسختی به دفاع از مفهوم کلاسیک-رمانتیک نبوغ پرداخته و حاصل کار کتابی ۸۰۰صفحه‌ای است که رد نبوغ را در زمینه تاریخ مکتوب بشر تعقیب می‌کند. در نظریه‌های ادبی معاصر، اهمیت و شأن ویژه‌ای برای مقولاتی از قبیل نبوغ قابل نیستند، حتی پیش از شکل‌گیری و اسجام نظریه ادبیی نیز از اواخر قرن نوزدهم، با در نظر گرفتن شرایط و دلایل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تولید ادبی، برای مفهومی مثل نبوغ چندان محلی به جا نمی‌ماند با این حال هرولد بلوم مصرانه نبوغ را حامل دلالت‌ها و امکان‌پذیری‌هایی می‌بیند که می‌توانند در مواجهه با فرهنگی و مصرفی کردن میراث مکتوب بشر مقاومت کنند.

نبوغ در صد فصل تنظیم شده، منتها بلوم بر مبنای مدل درخت زندگی در عرفان کالِبا صد نایفه انتخابی خود را در دسته‌های هدتایی مرتب کرده و از طرفی هر دسته را نیز به دو زیرمجموعه پنج‌تایی تقسیم کرده است. در مقدمه یادآور شده که معنای مفروض نبوغ در نظر وی صرفاً با وساطت زبان میسر می‌شود و تمعداز کسانی مثل انیشتین، دلاکروا، موزارت و لویی ا-رمسترانگ در این کتب خبری نیست. گذشته‌از اینها، در بخش‌های مختلف کتاب از سلیقه معاصر مبنی بر نادیده انگاشتن و انکار نبوغ انتقادهای شدیداللحنی می‌شود. بازسازی و ارجاع دوباره به نبوغ زبانی، تمهید و شگردی سیاسی در تضاد با اندیشه‌های مجازی و مقتضیات عصر اطلاعات است. در بخش داتنه، از سلیقه‌ورزی و نحوه خاصی از کاربست زبان سخن به میان می‌آید که نایفه ادبیات را یک‌تکه در برابر فرسودگی زبان و اندیشه دورانش قرار می‌دهد. بلوم می‌گوید: اصرار بر مطالعه و پژوهش‌های آکادمیک درباره آثار میان‌مایه به میان‌مایگی همین نهادهای منجر شده است: «به میزها و صندلی‌هایی که پایه ندارند، نمی‌توان تکیه کرد، مهم نیست نجاران کی بوده، اما مصرانه برآنیم تا جوان‌ها آثار میان‌مایه را مطالعه کنند، آثاری که هیچ پایه‌ای نگهشان نمی‌دارد.»

نبوغ از نظر بلوم لحظه پیوند ایده‌ها و کنش‌های انسانی با اجبارها و قطعیتهای زمانه است، در بخش‌هایی از کتاب بلوم میان استعداد و نبوغ تمایز قایل می‌شود. نبوغ به سمت ابداع حرکت می‌کند و به قطعه‌ای از دوران شکل می‌دهد. نبوغ ادبیات را به اتفاقی برای گذار تاریخی مبدل می‌کند. حال آنکه استعداد عبارت از کسب مهارت‌ها، موفقیت‌هاو گزینش‌هایی است که در دل زمان و شرایط تاریخی شکل می‌گیرد و هیچ احاطه‌ای بر تاریخ ندارد. ترتیب چنین نویسنده‌های حمل‌ایده نبوغ در کتاب بلوم، زمان‌مند تاریخی نیست، بلکه بر حسب کیفیت مواجهه آنان با پدیده‌ای تحت عنوان فرهنگ است، مثلاً در فصل سوم نیچه، کی‌بر نگارد، کافکا، پروست و بکت در یک دسته گنجانده شده‌اند. سپس در مورد سیر زندگی آنها مختصری توضیحات آمده، منتها این توضیحات به هیچ‌جه زندگینامه‌ای نیست، بلکه با بندی از شعرها یا پاراگراف‌هایی از آثار آنها آغاز می‌شود.

در بافت مجادلات آکادمیک بر سر نظریه ادبی، هرولد بلوم چهره شاخص مخالفت با نظریه ادبی و مطالعات فرهنگی است. یادداشت‌ها و مقالات انتقادی او علیه نگارش فردریک جیمسون شهرت فراوانی دارد. بلوم معتقد است هم‌تراز کردن آثار ادبی با یکدیگر و نادیده گرفتن جدال با زبان، ویژگی خاص تئوری معاصر شده است و بر این متوال تفکر در تسلیم و افسردگی تام هیچ راه‌حلی برای عبور از وضعیت جهنمی معاصر پیشنهاد نمی‌کند. بلوم کشیده است تا در ازای تعبیرات و تصورات کانت‌گراها و رمانتیک‌ها، تصویر تازه‌ای برای نویسنده نایفه ایجاد کند. علاوه بر این تأکید بسیاری بر امکان‌پذیری صرف نبوغ در عرصه زبان می‌شود. از منظر نویسنده، موسیقی، هنرهای تجسمی و درام قابلیت‌های خود را برای درگرفتنی بن‌بست تاریخی معاصر از دست داده‌اند.

از این گذشته، بلوم فهرست مطالعاتی جالب توجهی برای مخاطبان امروزی ادبیات تنظیم کرده تا مگر به کمک آن بر مقتضیات درنده‌خو و ابلهانه دوران فایق آیند.

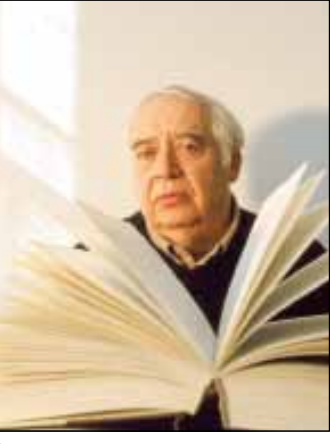
نظرات بلوم خصوصاً در دو دهه اخیر مخالفان

و موافقان را وادار به واکنش کرده، با این حال او

همچنان با سماجت بر این گزاره مکرر در آثار

اخیرش تأکید می‌کند: «دبیات باید بتواند ما را

نجات بدهد»



هرولد بلوم

ادبیات جهان

هارولد بلوم

منتقد و نظریه‌پرداز ادبی:

مطالعه ادبیات

بنیاد جامعه است

ترجمه: امیر احمدی‌آریان

■ هرولد بلوم، بدون اغراق مهم‌ترین منتقد و نظریه‌پرداز ادبی زنده آمریکاست. شاید در باب کیفیت

کار نظری او بحث فراوان باشد، اما در مورد تأثیر‌گذاری او بر فضای ادبی غرب در نیم قرن اخیر هیچ شکی نیست. او در محله یهودی‌نشینان شهر نیویورک به دنیا آمد؛ محله‌ای که بسیاری از ساکنانش انگلیسی‌نمی‌دانستند و به یبیدیش تکلم می‌کردند و بلوم هم ییدیش را زودتر از انگلیسی یاد گرفت. به گفته خودش، دو حادثه او را شایسته ادبیات کرد: اشعار ویلیام بلیک و رمان‌های چارلز دیکنز. اما نقد ادبی را بعدها با خواندن آثار نورتروپ فرای کشف کرد و کتاب «توازن هولناک» فرای موجب شد هارولد بلوم تصمیم بگیرد باقی زندگی‌اش را در کسوت منتقد ادبی بگذراند. از دهه ۱۹۵۰ دانشگاهی دانشگاه ییل شد، همان جا دکتر ا گرفت و به تدریس ادبیات تطبیقی و ادبیات انگلیسی مشغول شد و هنوز که هنوز است پس از ۶۰ سال استاد دانشگاه ییل است. او از بنیانگذاران مکتب ییل، جریان مهم نظریه ادبی در نیمه دوم قرن بیستم بود که مطالعات ادبی را به ایده «واسازی» ژاک ریدیا پیوند زدند و منشاء نگاه نوینی در نظریه ادبی شدند. بلوم پیش از هر چیز به دو کار مشهور است: یکی احیاء ادبیات رمانتیک، به خصوص شاعران رمانتیک انگلیسی‌زبان قرن نوزده و دوم جبهه‌گیری‌اش در برابر تمام گرایش‌های مسلط نقد ادبی در جامعه دانشگاهی آمریکا در نیم قرن اخیر. به خصوص دعواهای او با نظریه‌های مارکسیستی، فمینیستی و تاریخ‌گرایی نو. با وجود گستره بسیار وسیع و گاه حیرت‌انگیز حوزه مطالعه و کار او، دو سنت تأثیر عمیقی بر کار بلوم گذاشتند، تأثیری که رد پایش را در تک‌تک مقالات و کتاب‌هایش می‌توان یافت. یکی سنت عرفان یهودی (قبالا) و تفسیر تورات است و دیگری سنت روانکاوی فرویدی، که بنیان نظری اغلب آثار او را فراهم کرده است. شهرت بلوم به دانشگاه‌ها و رشته‌های ادبیات محدود نمی‌شود، واکنش‌های تند و صریح او نسبت به وقایع ادبی روز نام او را برای خواننده عادی غربی هم آشنا کرده است. از مشهور ترین مقالات جنجالی او می‌توان به نقدش بر نظریه ادبی ادوارد سعید، حمله تند او به جی کی رولینگ و هری پاتر و اظهارنظرش بعد از اهدای جایزه نوبل «نویسنده داستان‌های علمی – تخیلی درجه پنجم» اهنا کرده‌است. هارولد بلوم پیش از صد کتاب در زمینه نقد ادبی، به خصوص نقد شعر، تألیف و گردآوری کرده‌است. این مصاحبه را مجله بوستون ریویو در سال ۱۹۸۵ که دوران اوج شهرت و تأثیر گذاری بلوم در ادبیات آمریکا بود، با وا انجام داده است.

■ **آینده نقد ادبی در آمریکا را چطور می‌بینید؟**
راستش هیچ تصویری ندارم. چطور می‌توانم پیش‌بینی کنم؟ چیزهایی که می‌توانم با قاطعیت بگویم، این است که شعر آمریکا از نقد شعر در آمریکا حال و روز خیلی بهتری دارد و در نسل من کسانی مثل جان اشربری، جیمز مریل،ای آر ایمینز و دیگران هستند که می‌توانند به عنوان جانشینان والاس استیونس و الیزابت بیتشاپ گزینمه‌های خوب و مناسبی باشند. اما نقد شعر در آمریکا خیلی اوضاع خوشایندی ندارد. نقد ژورنالیستی تا دلتان بخواهد هست، اما به دلم مانده که مثلاً مطالعه‌ای درجه یک درباره کار جان اشربری بخوانم. به نظرم امروز در مورد نقد ابهامات و گنگی‌ها فراوان است. همه درگیر روش شده‌اند و اصل ماجرا را فراموش کرده‌اند. همان طور که بارها گفته‌ام، به نظر روش خود شما هستید، هر کسی یک روش است. به عنوان مثال آنچه «واسازی» می‌نامیم و دستاورد دوستانم در دیرداست روش اوست و اعمال روش او در متون به دست دیگران عمدتاً نتایجی تاسف‌بار به دست داده است.

■ **در این سه شاعر چه می‌بینید که از دیگران متمایزشان می‌کنند؟**

خب، مساله سنت ادبی چیزی است که در تمام زندگی ذهن مرا مشغول کرده است. پاسخ دادن به سوال شما کار سختی است، چون فرمولی در کار نیست. یکی از مهم‌ترین مولفه‌هایی که سنت ادبی را به چنین قدرتی می‌رساند و نیروی زاینده‌گی به آن می‌دهد، نوعی زور نسلی است که موجب می‌شود تن شعر نیرومند جدید بر خوردی مستقیم با تن شعری داشته باشد که متعلق به گذشته دور یا نزدیک است، بر خورودی اصیل که در نتیجه‌اش شعر امروز هم به گذشته متصل می‌شود و هم گذشته را برمی‌کشد یا با آن می‌ستیزد، البته نبردی که در زمینه‌ی که شعر جدید تعریفش کرده رخ می‌دهد.

نکته دیگر قدرت شعر در تولید قرائت‌های نیرومند است، که آنها نیز به نوبه خود نطفه قرائت‌های نیرومند دیگر را در دل دارند. آزمون درک اثر سنت‌ساز در اعصار مختلف چندان با هم متفاوت نیست. مساله فضا یا زمینه‌ای که شعر می‌سازد، در این مورد بسیار مهم و پیچیده است. برای درک اینکه اثری سنت‌ساز و ماندگار خواهد بود یا نه چیزهای زیادی باید بدانید و مولفه‌های فراوانی را باید لحاظ کنید، اما حداقل از یک چیز مطمئنم، اینکه موج جدید آن آثاری که تحت تأثیر نومارکسیسم در فضای ایدئولوژی و اقتصاد امروز پدید می‌آیند، باقی نخواهند ماند و در فرآیند سنت‌سازی حذف خواهند شد. مساله خشونت در ادبیات، درونی رابطه هر شاعری با شاعران دیگری است، نه بیرون از آن.

■ **به نظر شما مطالعات نقد ادبی، غیر از اهمیتی که در عالم ادبیات دارد، به چه کار می‌آید؟**

من تمایزی بین مطالعه ادبیات و مطالعه نقد ادبی نمی‌بینم. نقد ادبی در وهله نخست شاخه‌ای خاص از ادبیات است و برای خودش ژانری است. در وهله دوم، مطالعات ادبی هست که مترادف مطالعات ادبی است. مطالعات ادبی همان خواندن ادبیات است. خواندن یا مطالعه ادبیات همان نقد ادبیات است، پس تمایزی در کار نیست. بنابراین، از منظر من پرسش را چنین باید طرح کرد: «مطالعات ادبی چه ارزشی



پلات را به کنت برک ترجیح خواهند داد، چرا که اولی شعرهای تکلان‌دهنده‌ای نوشت و دومی نقدهایی نوشت که خیلی‌شان در آینده بی‌معنا خواهد بود. البته این حکم شامل سیلوپا پلات متاخر هم می‌شود، که به نظرم بسیار بد است و شعرهایش بیشتر مشتی نظم بی‌خاصیت است.

■ **بین این شعرهایی که به دست‌تان می‌رسد، چند بار شده که غافلگیر شوید؟ چند بار پیش آمده کار بسیار خوبی بخوانید؟**

شاید سالی یک بار. غافلگیری برای سالی یک‌بار کافی است.

■ **ادبیات امروز شما را سرخورده می‌کند؟**

به هیچ‌وجه. امروزه نویسندگان بسیار قدری در حال کار هستند. به نظر من بهترین نویسنده معاصر جهان غرب ساموئل بکت است. او اصیل‌ترین نویسنده‌ای است که می‌شناسم. در کشور ما تامس پینچون بین رمان‌نویسان و همان‌طور که گفتم، وارن، مریل و اشربری بین شاعران عالی‌اند. اما در بعضی موارد قضاوت به این سادگی نیست. بسیاری از نویسندگان آمریکای معاصر که در رمان‌نویسی شهرت و اعتبار بسیار دارند، دستاوردهای درهم‌پنجیده‌ای دارند و قضاوت درباره‌شان دشوار است، منظورم کسانی مثل سلال بلو یا نورمن میلر است اما پینچون، به خصوص در آثار موفق‌اش، نویسنده‌ای استثنایی است. اما به نظر من هر چه به پایان این قرن اولی بیستم] نزدیک‌تر شویم، تکرر بیشتر می‌شود و در حوزه شعر و داستان آلمانی،ایتالیایی،فرانسوی یا انگلوساکسون آشفتنی بیشتری رخ می‌دهد، که ویژگی نسل در حال ظهور است. هنوز مطمئن نیستم.

■ **این به معنای بهتر شدن اوضاع ادبیات است؟ مطمئن نیستم. شیموس هینی شاعر فوق‌العاده‌ای است اما به هیچ‌وجه ویلیام باتلر ییتس نمی‌شود. جفری هیل شاعر خوبی است، اما با تامس هاردی قابل قیاس نیست. جیمز مریل شاعر بزرگی است، اما به هیچ‌وجه به والاس استیونس نزدیک نمی‌شود. به نظرم مشکلات و پیچیدگی‌های فرهنگ غربی در قرن بیستم بسیار بیشتر از آن است که کسی بتواند ادعای درکشان را داشته باشد.**

کافی است به فهرست نام‌های بزرگ این قرن در تمام هنرها نگاه کنید: نقاشان، شاعران، رمان‌نویسان، آهنگسازان، غول‌هایی که همه در سال‌های آخر قرن نوزدهم به دنیا آمدند. حالا صد سال گذشته است. اما نکته عجیبی هست، اینکه از چهره‌های فرهنگی اصلی قرن بیستم، تعداد اندکی در همین قرن به دنیا آمده‌اند. می‌دانم این ادعا محل بحث بسیار است، ولی فعلاً می‌توانم قاطعانه بایش بایستم.

■ **شما بارها بر ضرورت خواندن شاهکارهای ادبی تأکید کرده‌اید. دلیل اصرار‌تان به خواندن آثاری که بعضی‌شان متعلق به چند صد سال پیش‌اند، چیست؟**
ما باید شکسپیر را بخوانیم، باید او را دقیق مطالعه



کنیم. باید داتنه بخوانیم، باید چاسپر بخوانیم، باید سروانتس بخوانیم. ما باید کتاب‌های مقدس را بخوانیم. کار نویسندگان بزرگ را باید خواند، اینها نوعی ارزش فکری، یا بگنارید بگویم ارزش معنوی تولید می‌کنند که بسیار فراتر از باورهای تاریخی تولیدشده به دست نهادهاست. این آثار ما را با خودمان مواجه می‌کنند، ما را به یاد خودمان می‌آورند. فقط این نیست که فراموش‌شده‌ها را به یادمان بیاورند، بلکه چیزهایی به ما می‌گویند که بدون این آثار از هیچ جا نمی‌توانستیم بیاموزیم. اینها ذهن ما را اصلاح می‌کنند، ذهن ما را قوی می‌کنند. کاری می‌کنند زنده‌یاقی بمانیم، ما را زنده می‌کنند. همیشه هنگام طرح این بحث شکسپیر را مثال می‌زنم. شکسپیر جهانی‌ترین نویسنده تاریخ است. تنها نویسنده حقیقتاًفراملیتی است.

او در همه زبان‌ها حضور دارد، در تمام جهان آژارش اجرا می‌شود. هر ملتی به واسطه او خود را روی صحنه بازنمایی می‌کند. من نمی‌دانم شکسپیر که بوده است، او خود را در پس زنان و مردان حیرت‌انگیزی که آفریده، پنهان کرده است. انسان محتاج خرد و عقل است و همیشه دوست دارد بر اساس خرد قضاوت شود. اما جایی که خردی در کار نباشد، این پرسش الهیاتی پیش می‌آید: «کجا باید به جست و جوی خرد رفت؟» برای من، پاسخ این است: خرد را در شکسپیر باید جست. یادمان دارد که شکسپیر ما را آدم‌های بهتری نمی‌کند، ما را آدم‌های بدتری هم نمی‌کند، اما یادمان می‌دهد چطور وقتی با خودمان حرف می‌زنیم، صدای خویش را بشنویم، چطور خودمان را استراق سمع کنیم. او به ما می‌آموزد که هیچ چیز ثابت نیست و تغییر ابدی است و چاره‌ای جز پذیرفتن تغییر دیگران نداریم.

■ **کار شما مورد نقد و بحث فراوان بوده است. درباره کلیت اشکالاتی که به آثار شما گرفته‌اند، چه نظری دارید؟**

اگر بخواهم کل ایراداتی که به کارم گرفته‌اند را جمع‌بندی و گردآوری کنم، در مجموع به نظرم اغلب این حملات دو دلیل دارند. یکی اینکه وقتی شما نظریه‌ای در باب اضطراب صادر می‌کنید، چه بخواهید و چه نخواهید موجب اضطراب خواهد شد. برای بسیاری از افراد، این نظریه حکم بازگشت امر سرکوب‌شده را دارد. اما دومی فراگیرتر است و مهم‌تر و به نظرم علت اصلی هم همین است.

من همواره نشان داده‌ام، یا سعی کرده‌ام نشان دهم، که هر موضعی که خواننده یا منتقد یا نظریه‌پرداز ادبی در قبال هر شعری می‌گیرد، موضعی شاعرانه است، بحث بر سر تواضع و فروتنی و سرر پایین انداختن نیست، مساله این است که منتقد قادر به بیرون کشیدن حقیقت غایی متن نیست، در نتیجه موضع او نیز به اندازه خود شعر خیالی است و مبتنی به نظر گاهی خاص.

این موضع احساسات بسیاری را جرحیه‌دار کرده است، از روزنامه‌نویس‌ها بگیر تا محققان دانشگاهی. به نظرم این موضع چنان انتقادی را به کارشان تحمیل می‌کند که از عهده پاسخ‌دادنش برنمی‌آیند.

آنان برای کار خود بنیانی اثباتی – علمی فرض می‌کنند. این موضع دقیقاً همین بنیان را هدف قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که اعتماد به نفس آنان که در کار نظریه‌اند، چیزی جز خودفریبی نیست.

بلوم و شکسپیر

مسعود صدیقی

■ هارولد بلوم در باب شکسپیر بسیار نوشته است، اما شاید عصاره بحث‌های او را بتوان در مقدمه‌ای یافت که بر ویرایش سال ۱۹۹۷ کتاب «اضطراب تأثیر» نوشت. فصلی از این مقدمه طولانی به شکسپیر اختصاص دارد.

بلوم اینجا هم مثل باقی آثارش، بار دیگر به ماتریالیست‌های فرهنگی، کسانی که برای خواندن شکسپیر به دنبال زمینه تاریخی اثر او می‌گردند، کسانی که می‌خواهند متن ادبی را در زمینه تاریخی‌اش بخوانند و به رابطه‌ای دیالکتیکی بین تاریخ و ادبیات اعتقاد دارند و کسانی که به قرائت‌های سیاسی از ادبیات دل بسته‌اند و عوامل اقتصادی و اجتماعی هر عصر را در متون هنری خلق شده در آن عصر، موثر می‌دانند، به شدت حمله می‌کند. بلوم نامی از کسی نبرده، ولی کاملاً مشخص است که منظور او متفکرانی مثل ریموند ویلیامز،تری ایگلتون، ادوارد سعید و امثال آنان است؛ کسانی که به وضوح به سنت چپ تعلق دارند و غیرتاریخی خواندن ادبیات را محکوم می‌کنند.

بلوم درست، نقطه مقابل این گروه است. او به نبوغ فردی اعتقاد راسخ دارد و معتقد است با تقلیل دادن شکسپیر به شرایط اجتماعی و تاریخی عصر او، کل عظمت کار شکسپیر نادیده گرفته می‌شود.

بلوم نقل قولی طولانی از مقاله «شکسپیر، شاعر شاعران» رالف والدو امرسون، شاعر سرشناس آمریکایی می‌آورد و می‌گوید این بهترین متنی است که تا به حال درباره شکسپیر خوانده است.

امرسون در این متن ستایش‌هایی غلیظ و شدیدی از نبوغ شکسپیر می‌کند و معتقد است: شکسپیر موجودی است ورای تمام انسان‌ها، ذهنی است که نمونه‌اش در تاریخ خلق نشده، نایغی‌ای است دور از دسترس که هیچ‌کس را یارای دست یازیدن به موقعیت او نیست. امرسون می‌گوید خواننده زیرک می‌تواند گاه خود را در ذهن افلاطون و هر نایفه دیگری تصور کند و بفهمد آنان به چه می‌اندیشیده‌اند، اما این اتفاق هرگز در مورد شکسپیر رخ نمی‌دهد.

به تعبیر امرسون ما هنوز «پشت در» هستیم، هنوز شکسپیر در را به روی کسی باز نکرده است و مانده تا بشر بتواند به فضای ذهن او راه یابد و ستایش‌های دیگری از این قبیل نقل قول شود. سه صفحه‌ای بلوم مجموعه‌ای است از همین ستایش‌ها و به‌زعم بلوم، نزدیک‌ترین متن به حقیقت کار شکسپیر است. سیاسی شدن نقد ادبی از دید او چیزی از ادبیات باقی نمی‌گذارد، ادبیات را ابزاری می‌کند در دست عده‌ای تا اهداف سیاسی خود را پیش ببرند و کسانی که چنین می‌کنند هرگز لذت ادبیات را درک نکرده و نخواهند کرد.

به عقیده بلوم، راه را باید در مسیر عکس پیمود، باید به جای تأثیر جهان بر شکسپیر، به تأثیر شکسپیر بر جهان اندیشید. در تمام گرایش‌های نقد معاصر این مسیر واژگون شده است. همه می‌خواهند بدانند جهان با شکسپیر چه کرده است، اما بلوم به دنبال درک این است که شکسپیر با جهان چه کرد و به‌زعم او تأثیر شکسپیر بر جهان، به مراتب مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر و عمیق‌تر از تأثیر جهان بر شکسپیر است. بلوم در ادامه حملاتش، از دسته‌از اساتید دانشگاهی را که مدعی‌اند که کمک شکسپیر می‌خواهند از زیباشناسی سرمایه‌داری رها شوند و تحلیل سیاسی و تاریخی‌شان از شکسپیر، در واقع تحلیلی است در راستای رهایی درماندگان جهان و هم‌دردی با ستم‌دیدگان دست می‌اندازد و به سخره می‌گیرد.

بلوم معتقد است: پوچ‌ترین نگاه به ادبیات، می‌تواند چنین چیزی باشد و این چیزی نیست جز شکل ابلهانه‌ای از استفاده ابزاری ادبیات در خدمت اهداف ایدئولوژیک. هر قدر هم که سر و شکل چنین سنت انتقادی‌ای تغییر کرده باشد و هر قدر هم اساتید معاصر خود دشمنان سرخشت رتالیسم سوسیالیستی باشند، باز تفاوت چندانی پدید نیامده و همه در همان جهت سابق راه می‌پیمایند.

از آن سو، تیغ حمله بلوم همچنین متوجه آن گرایش نقد ادبی دانشگاهی است که دانشجویان را به «سفیدپوست غربی» بودن می‌کند، گرایشی که جز عذاب وجدان چیزی برای می‌شود برای جبران این گناه و برای رهایی از بار قسلاوت نیاکان، کل سنت ادبی غرب تحت عنوان نژادپرستی و امپریالیسم و دیگر برجسب‌های سیاسی به باد انتقاد گرفته شود و سرانجام پذیرفتن چنین انتقادی و نیز دادن به تثبیت آن، همین است که از ادبیات چیزی باقی نماند.

هارولد بلوم معتقد است؛ رابطه حقیقی با شکسپیر، یعنی نشان دادن اینکه شکسپیر تقلیل‌ناپذیر است؛ رابطه حقیقی با شکسپیر یعنی باور داشته باشیم که سیاسی و تاریخی کردن او ناممکن است و در نهایت، یعنی اعتراف به اینکه ما همه به دام شکسپیر افتاده‌یم، همه تحت تأثیر اویم و از این تأثیر مضطرب می‌شویم.